خاطره‌نگاری

خاطره ابوالفضل جلیلی از ساختن یک حوض در تعطیلات نوروز

منم دارم خوش می‌گذرونم

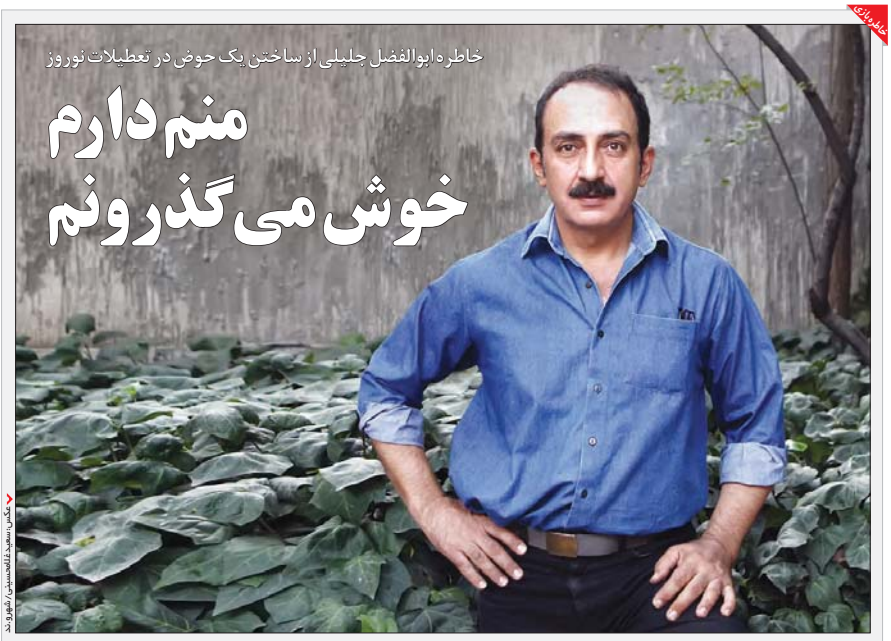

عکس: سعید قاضی‌سعیدی/ شهروند

میدونم که دوران این حرف‌ها دیگه گذشته که بگم، من در برابر مردم، احساس وظیفه می‌کنم، مسئولم، و باید به اون‌ها خدمت کنم و از این قبیل شعارها و حرف‌ها. چرا که نه در اون حد و حسابم و نه در جایگاهی که بخوام چنین عرض اندامی کنم. اما واقعیت اینه که از همون دوران کودکی و نوجوانی که پدرم مثل همه پدرهای آن دوران که به بچه‌ها مدام گوشزد می‌کردند درس بخونید، برای خودتون کسی بشید و به مردم و کشورتون خدمت کنید، منم طبق سفارش پدرم که همیشه ورد زبونش این بود که به جای هر کاری بهتره درس بخونی و در آینده به دکتر و متخصص خوب بشی آن وقت هفته‌ای یکبار برو به روستاهای محروم کشور و مجانی مردم فقیر را درمان کن، در فکر این بودم که اگه روزی به قول معروف دستم به دهانم رسید، به دیگران هم کمکی بکنم. درسته که نه تنها دکتر متخصص خوب نشدم بلکه در وادی خدمت به دیگران هم هیچی نشدم اما شوق خدمت و همدلی با مردم فقیر همواره در وجودم موج میزد. با این نگرش که فقر را تنها در نداشتن امکانات مالی نمی‌دیدم بلکه بیشتر به حفظ آبروی مردم محروم در مردم نیازمندمی دیدم.

مثلا اینکه یک کارگر ساده ساختمانی که با داشتن زن و فرزند باید هر صبح زود از خانه خارج شود و در کنار میدانی بنشیند به امید آنکه آیا امروز کسی می‌آید که او را از میان فوج کارگران بیکار به سر کار ببرد، تا غروب که خسته از کار روزانه به منزل بازمی‌گردد پولی سر تافچه اتاق بگذارد و به زن خانه بگوید یک استکان چای برایش بیاورد، یا اینکه تا ظهر در همان گوشه میدان منتظر می‌ماند و کسی نمی‌آید او را سر کار ببرد و مرد کارگر مجبور می‌شود که خجالت‌زده به خانه بازگردد و شرمنده همسرش شود.

این دغدغه همیشگی من بوده و هست، شاید باور نکنید که سال‌ها قبل که بیشتر نماز مغرب و عشاء را در مسجد محل می‌خواندم در فاصله بین دو نماز، نمازی می‌خواندم و از خداوند می‌خواستم که هیچ کارگری خصوصا کارگران ساختمانی بیکار نمانند که شرمنده زن و بچه‌شان بشوند و با خدای خودم صحبت می‌کردم که خدایا هیچوقت برای هیچ کارگر ساختمانی پیش نیار که فرزندش از او چیزی بخواهد و او نتواند آن را تهیه کند.

سال‌ها بعد که در حین فیلمبرداری یکی از فیلم‌هایم با تعدادی از همین کارگران آشنا شدم و بیشتر به زندگی آنها ورود کردم، تصمیم گرفتم که هر از چند گاهی با آنها به صورت صوری سر کار روم البته به‌عنوان بنا که این شغل را نسبتا خوب بلدم. همین نوروزی که گذشت با دو نفر از دوستان کارگرم مشغول ساختن یک اتاق انباری بودم در کناری از زمین یکی از دوستانم در یک شهر صنعتی. طرف‌های عصر بود که یک اتومبیل سواری شیک نزدیک ما توقف کرد و آقای نسبتا جاافتاده‌ای پیاده شد جلو آمد، طبق عادت قبل از این که او سلام کند، دوستان کارگر همکار من سلام دادند و خلاصه دیدارمان این شد که از ما خواست برویم به کارخانه آن آقا و برایش یک حوض آب‌نما بسازیم.

از سر کنجکاوری قبول کردم و رفتیم و محل را دیدیم و بحث بر سر این شد که حوض را کنترات کنیم یا روزمزد؟

از نظر من ساخت حوض سه تا چهار روز کاری وقت می‌برد، پیش خودم فکر کردم کنترات بهتره چون ممکنه توی کار کردن روزمزد، یه وقت کم کاری کنیم و مدیونش بشیم گذشته از اون چون من وقتی با کارگر کار می‌کنم هر وقت که خودم خسته بشم به کارگر استراحت میدم، به همین دلیل قرار شد ساخت حوض را کنترات کنیم و از فردای آن روز رفتیم و مشغول کار شدیم.

من تحت عنوان بنا و شیخی و علیرضا هم تحت عنوان دو کارگر ساده سه روز تموم با اضافه‌کاری یعنی تا ساعت ۷ بعدازظهر کار کردیم و یک روزش آقای رئیس کارخانه که بسرای بازدید آمده بود از من پرسید شما باالین کار گرهافامیل هستی؟

گفتم نه، چطور مگه قیافه‌هامون به هم می‌خوره؟

گفت نه، دیدم خیلی باهاشون خودمونی هستی، مونده بودم تو بنایی یا اونها چون بعضی وقت‌ها در ساخت سیمان اونها مشغول خوردن چایی هستند و توسیمان و ماسه راهم می‌زنی!

گفتم چون کار ساخت سیمان اونم با بیل و الک خیلی سخته، گاهی جهت ورزش کمکشون می‌کنم. و حالا روز چهارم، کار داده تموم میشه ما داریم ظریف‌کاری حوض رو انجام میدیم که «مجتبی پارسا» خبرنگار «شهروند» به من زنگ میزنه، وقتی کار می‌کنیم به دلیل اینکه دست‌هامون به گل و سیمان آغشته‌است معمولا جواب موبایل رو نمیدیم، اما نمیدونم چی شد که آقای رئیس کارخانه موبایل من رو برداشت آورد کنار صورتم و گفت تلفنت داره زنگ میخوره و همین‌طور کنار صورت من تلفن رو نگه داشت و من شروع کردم به صحبت. «مجتبی پارسا» گفت: آقای جلیلی چی شد؟ قرار بود برای روزنامه «شهروند» یک خاطره از عید بنویسی، ما دیروز منتظر بودیم؟

شروع کردم با پارسا صحبت کردن و اینکه چند روزه که مشغول سیمان کاری و ساخت یک حوض هستیم و نتونستم اما قول میدم که تا فردا ساعت ۱۰ صبح بنویسم و خداحافظی کردیم، غافل از اینکه آقای رئیس کارخانه صدای هر دوی ما رو شنیده. تلفن که قطع شد رئیس کارخانه گفت: اوستا شما چه کاره‌ای؟

گفتم همه کاره، چطور مگه؟

گفت میشه اون شال رو از صورتت باز کنی «چونکه من همیشه موقع کار حتی وقتی فیلم می‌سازم یک شال بلوچی می‌بندم دور سر و گردنم، عادت دارم».

گفتم، چطور مگه؟

آقای رئیس کارخانه گفت: برای اینکه من شک دارم شما بنا باشید.

و در نهایت منو شناخت. در حالی که سخت جا خورده بود، پرسید: شما برای چی به من معرفی نکردی خودتو.

و پاسخ دادم که لزومی ندیدم و در جواب سوالش که گفت من همیشه فکر می‌کردم کارگردان هامدام در حال خوشگذرانی‌اند شما، پس چطور اینجوری؟! جواب دادم منم دارم خوش می‌گذرونم، چون اینم بخشی از زندگی خصوصی منه.

غروب هنگام تسویه‌حساب مقدار نسبتا زیادی پول اضافه داد که قبول نکردم. گفت: خواهش می‌کنم قبول کن چون امروز برای من خیلی چیزها عوض شد، من هیچوقت به کارگرانم نزدیک نشده بودم اما امروز دیدم که زندگی با کارگران گاهی لازمه و این پول اضافی بابت این چیزیه که از شما گرفتم.

اضافه پول آقای ..... را برگردادم اما شام مهمونش شدیم، من و دو کارگر همکارم آقای شیخی و علیرضا و تا دیر وقت گفتیم و شنیدیم و خوش گذشت.

پارسای عزیز اگه امروز بدقولی کردم مقصرش آقای ..... رئیس کارخانه و به‌عبارتی صاحب کارمان بود اما امیدوارم به آخرین ساعات ارائه روزنامه به چاپخانه برسد.

قربانت ابوالفضل جلیلی

خودانتقادی

پشیمانم از صبر ایوب وارم!

ایوب آقاخانی
مدرس دانشگاه، دبیر ایسنامه‌نویس، کارگردان و بازیگر تئاتر

اساسا انتقاد از خود، برای یک ایرانی، کار سهل و آسانی نیست. چرا که فرهنگ انتقاد از خود در این کشور جا نیفتاده است. اما اگر بخواهم ضرور تا از خود انتقاد کنم، گمان می‌کنم اصلی‌ترین انتقادم این باشد که چرا اولین لحظه‌ای که تشخیص دادم حضور عده‌ای برای جامعه فرهنگی و هنری ما مضر و زیان‌آور است، تمام تلاشم را به کار نبستم تا به آنها اعتراض یا حتی آنها را از این عرصه، خارج کنم. چرا که اساسا در ایران، هنرمندان و اهالی فرهنگ باید خود، به‌طور شخصی از حریم هنر و فرهنگ و اهالی آن صیانت و حراست کنند.

به خود انتقاد می‌کنم که چرا با حلم و صبری «ایوب‌وار» و به‌دور از ورود به چالش، چشم‌انتظار گشایشی بودم تا عرصه فرهنگ و هنر از وجود چنین افرادی تهی و پاک شود و آنها حذف شوند. اما متاسفانه چنین افرادی امروز در سیستم ناصواب فرهنگی ما- یا حداقل سیستم قابل نقد فرهنگی ما- ریشه دوانده و به‌جای حذف، قدرتمند شده‌اند؛ و تاسف‌بارتر این است که برای ما، اهالی فرهنگ و هنر، تعیین تکلیف و تعیین شرایط و شروط هم می‌کنند. به عبارت دیگر، آنها بر مسندی تکیه کرده‌اند که سرنوشت فرهنگ و هنر و اهالی آن در دستان آنهاست.

اگر بخواهم به خود، نقد کنم، می‌گویم چرا روزی که به‌عنوان معلم، در کلاسی حاضر شدم که این افراد در آن حضور داشتند، تشخیص خود را برای سعی‌بودن حضور و وجودشان فریاد نزدم و برای حذفشان، عملی نکردم. حال، می‌بینم که این عده که در آن زمان، تفکرات و اندیشه‌هایشان به‌راحتی قابل پیش‌بینی و پیشگویی بود، با تساهل و تسامح ما ریشه دوانده‌اند و دیگر حذف آنها کار آسانی نیست. همه اینها در حالی است که در آن زمان، حذف وجود سمی‌شان از عرصه فرهنگ و هنر، بسیار ساده بود و من فکر می‌کردم باید ایوب شیرین و لبخند بر لبی باشم که وارد چنین چالش‌هایی نمی‌شود.

به چی فکر می‌کنی؟

معاش و دیگر هیچ!

یوسف مولایی
حقوقدان و استاد دانشگاه

مهم‌ترین چیزی که نه‌تنها امروز، بلکه همه روز فکر مرا به‌خود مشغول کرده و به آن می‌اندیشم، مسأله «تامین معاش» است. این مسأله، اساسا در شرایط فعلی جامعه ما، که سال‌های زیادی هم هست ادامه‌دار شده، مطرح است. در چنین شرایطی چیزی جز اقتصاد نمی‌تواند دیگر ذهن کسی را مشغول کند.

همواره این دغدغه برای همه ما وجود داشته که چگونه بتوانیم زندگی خودمان را از راه فعالیت‌های سالم قانونی تأمین کنیم؛ و امروز بیش از هر زمان دیگری این دغدغه خود را نمایان کرده است به بیان دیگر، مناسبات در حوزه اقتصادی به‌اندازه‌ای پیچیده و آلوده و توأم با افساد شده که از طریق فعالیت‌های قانونمند، حتی ما هم نگران تأمین معاش و زندگی خود و خانواده‌مان هستیم؛ چه برسد به جوانانی که در موقعیت ما نیستند.

چه انتظاری جز این می‌توان داشت؟ چه کسی می‌تواند ادعا کند که دغدغه‌ای جز تأمین معاش خود و خانواده‌اش را دارد؟ گرچه این یک مسأله شخصی است، اما اگر بخواهیم مسأله را به‌صورت موضوعی عمومی نیز در نظر بگیریم، مسأله پرونده هسته‌ای هم می‌تواند داستان دیگری در این میان باشد. اما باید توجه داشته باشیم که پرونده هسته‌ای، در مسیر خودش است و اقتصاد در مسیر خودش. گرچه این دو، در نقطه‌ای با یکدیگر تلاقی می‌کنند اما نباید به پرونده هسته‌ای، بیش از آن چیزی که هست، فکر کنیم و انتظار داشته باشیم اقتصاد به هر شکلی می‌تواند با حل مسأله هسته‌ای نجات پیدا کند. پرونده هسته‌ای، یک پلان و طرح عمومی برای همه مردم است. ما باید به جزییات زندگی هم توجه داشته باشیم. گشایش در پرونده هسته‌ای می‌تواند فرصت و فضایی را در کشور ایجاد کند اما نباید گمان کنیم بدون تغییر در ساختار اقتصادی‌مان می‌توانیم از موقعیت‌های جدید بهره‌ای ببریم. باید پیش از آن، زیرساخت‌هایی را در کشور ایجاد کنیم تا بتوانیم در چارچوب آنها از فرصت‌های اقتصادی و توسعه در کشور استفاده کنیم. در هر حال اگر به‌صورت شخصی بخواهیم هر فردی را منظر قرار دهیم، گمان نمی‌کنم مادامی که دغدغه تأمین معاش وجود دارد، دغدغه دیگری بتواند جای آن را بگیرد و اولویت پیدا کند.

دغدغه تأمین معاش، چه برای خود و خانواده و چه برای جوانان این کشور، دغدغه هر انسان عاقل و منصفی است. مسأله اشتغال و بیکاری جوانان ذهن هر انسانی را به خود مشغول می‌کند. حال چه من حقوقدان باشم چه جز آن، فرقی نمی‌کند. اگر کمی آینده‌نگری داشته باشیم، به‌وضوح درمی‌یابیم که آینده جوانان، آینده این مرز و بوم است.

همه آنچه که ذهن مردم را درگیر کرده، یا مستقیما مسأله تأمین معاش است، یا به مسائل اقتصادی مثل اشتغال، تورم و... بازمی‌گردد. ببینید که با شروع سال جدید غیر از اینها چه چشم‌انداز روشن و متمایزی نسبت به سال گذشته برای شما وجود دارد؟

امروز با مولانا

ای عاشقان ای عاشقان امروز ما بیم و شما — مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا
افتاده در غرقابه‌ای تا خود که داند آشنا — ما رخ ز شکر افروخته با موج و بحر آموخته
گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود — زان سان که ماهی را بود دریا و طوفان جان فزا

یک خبر | یک نگاه

کودکان قربانی ناآگاهی درباره سرطان

رئیس مرکز تحقیقات سرطان دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی اعلام کرد: طبق آخرین بررسی‌ها ۱۴ درصد سرطان‌ها در کشور مربوط به سرطان کودکان می‌شود و متاسفانه مرگ‌ناشی از آن در کشور بسیار بیشتر از کشورهای غربی است و دلیل آن، این است که برای درمان و معالجه دیر مراجعه می‌کنند و گاهی نیز به‌اندازه کافی درمان نمی‌شوند.

محمد اسماعیل اکبری هم چنین گفت: برای پیشگیری از سرطان باید یک بسیج ملی به راه بیفتد و وزارت صنعت، بازرگانی و بهداشت و همه باید کمک کنند تا آب، هوا و غذا پاک شود. او در مورد وضعیت سرطان در کودکان ایرانی گفت: شکل سرطان در کودکان کشورمان و در کشورهای منطقه شبیه به هم است و خیلی متفاوت نیست چرا که سرطان در کودکان بیشتر به ژن و عامل وراثت مربوط می‌شود. هم چنین سرطان کودکان تقریبا در همه جای دنیا مانند هم بوده و اختلافی که وجود دارد در درمان آن است.

نکته قابل توجه در بین گفته های اکبری دیر اقدام کردن خانواده ها برای درمان فرزندانشان است. اتفاقی که باعث می‌شود بیماری روز به روز گسترده شود و زمانی برای درمان اقدام کنند که سرطان تا مرحله زیادی پیشرفت کرده باشد. در خوشبینانه‌ترین حالت، عدم آگاهی خانواده ها باعث می‌شود تا علایم بیماری جدی گرفته نشود و در بدبینانه ترین حالت هم، هزینه های درمان خانواده ها را از شروع درمان منصرف می کند و یا باعث می شود آن را به تعویق بیندازد. اما نکته مهم این است که در هر دو حالت این کودکان هستند که قربانی ناآگاهی و یا مشکلات اقتصادی می‌شود و چراغ عمرشان خیلی زود رو به تاریکی می رود. به همین دلیل باید در مورد علتی که باعث می‌شود تا کودکان مبتلا به سرطان روند درمان را دیر شروع کنند بررسی های لازم آغاز شود تا این آمار در اسرع وقت به کمترین درصد خودبرسد.

برش

مرگ در ماه آوریل

|اثر گابریل گارسیامارکز|

سرهنگ در قوطی قهوه را برداشت، تنها یک قاشق کوچک قهوه به جا مانده بود. قهوه جوش را از روی اجاق بلند کرد، نیمی از آب آن را روی کف خاکی اتاق ریخت و با چاقو ته قوطی را تراشید و آخرین ذره‌های قهوه را مخلوط با زنگ‌زدگی‌ها توی قهوه جوش خالی کرد.

به انتظار جوش آمدن قهوه کنار بخاری سنگی نشسته بود و با حالی آمیخته به دلگرمی و ساده دلی احساس می کرد که در وجودش انگار قارچ و زنبق سمی ریشه می دواند. ماه اکتبر رسیده بود و صبح دشواری را می بایست بگذراند، حتی برای آدمی مثل او که صبح های زیادی را مثل آن روز صبح از سر گذرانده بود. تقریبا شصت سالی می‌شد، از پایان جنگ داخلی که کارش تمام این بود که‌انتظار بکشد.

زنش او را دید که قهوه به دست پا به اتاق خواب گذاشت، پشه بند را کنار زد. شب پیش باز دچار حمله آسم شده بود و حالا خواب آلود بود اما بلند شد نشست تافنجان را بگیرد.

گفت: «خودت چی؟»

سرهنگ سه دروغ گفت: «خوردم. به قاشق بزرگ دیگه موندهبود.»

در این لحظه صدای ناقوس بلندشد. سرهنگ تشییع جنازه را از یاد برده بود. در حالی که زنش قهوه می نوشید، یک سر ننوش را از قلاب درآورد و تا سر دیگر تا کرد و پشت در آویخت. زن به یاد مرده افتاد.

گفت: «سال ۱۹۲۲ به دنیا آمده بود، در‌ست یه ماه‌بعد از تولد پسرمون، توی هفتم آوریل.»

کسی برای سرهنگ نامه‌نمی‌نویسد

بخشی از کتاب «کسی به سرهنگ نامه‌نمی‌نویسد»

شاتر

مسافران نوروزی در شیراز و کاشان

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی

مقبره خواجه شمس‌الدین محمد بن بهاءالدین حافظ شیرازی و خانه‌ای تاریخی در کاشان باقدمت قاجاریه

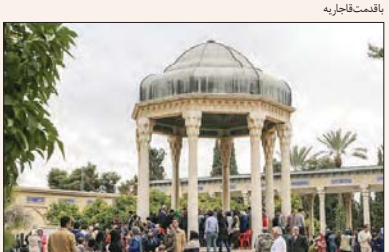

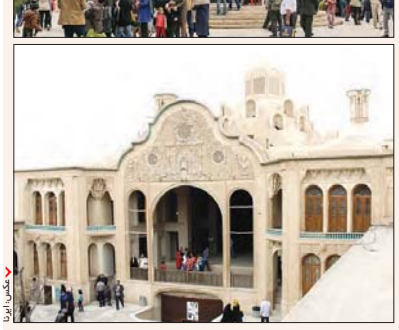

عکس: ایرنا